

| سکوت سرد |

هوای برفی، خنده‌های خواهرم و دویدن من از عقب‌اش، بادهای سرد زمستان و موهای بازم

بینی و گوش‌هایم از شدت سرما قرمز شده بود و آب دماغم راه افتاده بود، ولی من همچنان از عقب خواهرم خنده‌کنان می‌دویدم. باید برای سر به سر گذاشتنم حساب پس می‌داد، ولی خواهرم خیلی سریع‌تر از این حرف‌ها بود

.شاید آن روز آنچه مرا به دویدن در آن سرما بدون هیچ حس سردی و می‌داشت، حس خنکی و آزادی بود

.خانم، سفارش‌تان آماده‌ست.

سرم را بالا کردم، پسر بود آن هم جوان مثل خودم. به خود لرزیدم، با خود گفتم از من چه می‌خواهد، برای چی مرا صدا کرد؟

یک قدم عقب رفتم که پسر دوباره گفت: خانم می‌گویم سفارش شما آماده‌ست. باید به مشتری‌های دیگر برسم، لطفا عجله کنید و زودتر حساب نمایید

به عقب برگشتم و او هوو، چه صفی طولانی بستن این مردم، لابد خیلی غرق فکر بودم که نفهمیدم چقدر وقت گذشته. با عجله خریطه را از دست پسرک گرفتم و از رستوران خارج شدم

.هوا سرد بود و برف از آسمان سفید بهمانند مروارید می‌بارید

با نفسم بین دست‌های یخ‌زده‌ام کوهی کردم که اندکی گرم شوند. با سر پایین به راهم ادامه دادم و فقط زمین گلی و بوت‌ها و جاهای پای مردم را می‌دیدم. مادرم همیشه به من و خواهرم می‌گفت: هیچ‌وقت، هرگز سر بالا در بین مردم راه نروید چون برای یک زن خوب نیست

نزدیک کوچه‌ی خانه که شدم، از دور متوجه‌ی پسری شدم که راهش را همسیر من کرد و هی نزدیک می‌شد. ترس به جانم رخنه کرد و سریع‌تر قدم گذاشتم، ولی آخر به من رسید و همین که می‌خواستم راهم را کج کنم، با شانه‌اش به شدت به من زده رد شد و حرف‌های بی‌خود زیادی زد که حتی خودم از گفتنش می‌شرم

.سکوت کردم چون به گفته‌ی مادرم اگر با مردها بنابر هر دلیلی هم‌کلام شوم، جرم کرده‌ام و مستحق لت‌وکوب استم

به خانه رسیدم و زنگ در را فشار دادم. برادرم که از من کوچک‌تر بود آمد و در را باز کرد. همین‌که نگاهش به من افتاد، با اخم سرم فریاد زد و سیلی محکمی به صورتم زد که حس کردم همین حالا خواهم افتاد، ولی خودم را نگه داشتم

.چرا حجابت درست نیست؟ مگر صد دفعه نگفتم همین لعنتی را درست بپوش-

دستش را بالا آورد و روسری‌ام را که به‌طور کامل موهایم را پنهان کرده بود و درست بود پایین کشید، آن‌قدر که همه‌ی صورتم را پوشاند، بعد هم آب دهانش را به صورتم پرت کرد و رفت

بغضم گرفتم؛ برای صدمین بار از این‌که دختر به‌دنیا آمده‌ام متنفر شدم، ولی باز هم هوس آن روزهای کودکی‌ام را کردم و دلم خواست فقط یک‌بار، فقط یک‌بار دیگر با خواهرم همان‌طور آزادانه بخندیم و مست شادی باشیم

.سرم را بالا گرفتم و روسری‌ام را درست کردم. خونی که بر گوشه‌ی لبم بود را پاک کردم و به داخل خانه قدم گذاشتم

امروز می‌خواستم این قانون‌های مادرم را خط بزنم، قانون‌های که بهمانند پیچ‌کاری بر رگ‌رگ ما زن‌ها تزریق کرده‌اند. قانون‌های که من نمی‌خواستم و نمی‌خواهم، من یک زن مسلمانم و از حقوقم برای محافظت از خودم استفاده خواهم کرد، این کار را می‌کنم چون از چیزی که سخت تنفر دارم، همین سکوت کردن‌های سرد و بی‌احساس است

عایشه_قاسمی#

داستانک #